

شاهکار عزیز نسین

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

# قسمت مجله

ترجمه: «حکیمباشی»

۱۳۵۰

انتشارات بهفر

۲

کتابفروشی نصرت

دشت

تلفن ۵۲۴۸

با کاغذ کاہی ۳۰ ریال  
بہا :  
با کاغذ سفید ۵۰ «

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)



بہشور

مرکز پژوهش و انتشار کتاب

- شماره ثبت کتابخانه ملی : ۱۴۰۴ مورخ ۱۱/۱۲/۵۰
- چاپ اول : سه هزار جلد جیبی - یکہزار جلد با کاغذ سفید
- حق دائمی چاپ مخصوص سازمان پژوهش و انتشارات بہفراست
- چاپ ارژنگ . تهران . ۱۳۵۰ (سال کورش بزرگ)

# سخنی از پیدایی این کتاب

( و آشنایی بیشتر با عزیز نسین )

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

سالها قبل هنگامیکه برای اولین بار ترجمه داستانهای عزیز نسین از زبان اصلی توسط این کمترین انجام گرفت و در نشریات هفتگی و ماهانه « توفیق » با نام مستعار « حکیمباشی » یا « ابولی » انتشار یافت هنوز آوازه آن نویسنده نامدار در افواه نپیچیده بود و فی الواقع « اول آنکس که خریدار شدش من بودم - باعث گرمی بازار شدش من بودم... » تا آنکه اندک اندک مردم ایران با قلم شفاف و موشکاف وی آشنایی یافتند و با هنر خلاق طنز نویس نام آور ترکیه، الفت گرفتند .

گرچه این « فضل تقدم » مطلقاً دلیل « تقدم فضل » نبود

و مترجمان و نویسندگان گرامی و محبوب دیگر در سالهای  
بعد، با ترجمه از متون اصلی یا دست دوم، گوی آوازه و  
افتخار را ربودند لیکن دید من و دریافت من از نویسنده‌ای  
که اینک شهرت جهانی یافته است هر آن به من جسارت  
میداد بار دیگر آثاری از او فراچنگ آورم و به ترجمه آن  
از خط و زبان اصلی، مبادرت ورزم، خاصه که حق کلام  
در باره آن نویسنده چیره دست، هرگز کما هو حقّه ادا نشد.  
سهل است - با شایعاتی که ساختند و پرداختند، به حقوق  
معنوی وی لطمه‌های فراوان وارد آمد. [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)  
سالها با این قصد و نیت، همچنان مترصد بودم تا آنکه  
فرصتی دست داد و در جریان مأموریت اداری خود جهت  
مطالعه پیرامون روزنامه نگاری سازمان همکاری عمران  
منطقه‌ای، به آشنایی بیشتر و نزدیکتر با عزیزنسن و آثار  
او، توفیق یافتم به نام يك ایرانی که مفتخر به داشتن حداقل  
هزار سال تاریخ ادبیات و رگ و خونش عجین از «گفنار نیک  
و پندار نیک» است می‌گوییم: که به هر کتابفروش در آنکارا  
و استانبول مراجعه کردم و يك یا چند «اثر خوب» از يك  
«نویسنده قوی» ترك خواستم بالاتفاق به آثار و نام عزیز

نسین اشاره کردند و آنچه اینک بانام و عنوان اصلی «قسمت  
محلّه» عرضه میشود، دستچین و برگزیده کتابهای بسیار است  
که از این سفر برسم ره آورد «از بهر دل اخوان» ه: راه  
آورده ام .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

با آنکه منبند در کار برگردان از زبان و قلم اصلی به  
خط فارسی، نه تنها رعایت نهایت امانتداری را کرده بلکه  
سعی بسیار داشته ام که «روح شرقی» داستان با تمام جزئیات  
آن به فارسی بیان شود و عنداللزوم از ضرب المثل ها و  
اصطلاحات معادل یا مشابه، بهره برداری گردد با اینحال ،  
تنها الفاظ و عباراتی که نسبت به محیط ایرانی مستهجن و  
تند بود از قلم فارسی، رها شده است. در جریان ترجمه ،  
گفتگوها بازبان کوچه و بازار و شرح داستان از قلم نویسنده،  
باشیوه تحریر و کتابت فارسی انجام گرفته است.

# حسب الحالی

از عزیز نسین:

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

عزیز نسین به سال ۱۹۱۵ در استانبول بدنیاً آمد. پس از طی تحصیلات مقدماتی در دارالشفق وارد مدرسه نظامی «گنل کوسی» شد و دوره آموزشگاه جنگ همچنین دانشکده فنون نظامی را به پایان رسانید. وی چندگاهی با درجه افسری در نواحی مختلف ترکیه منجمله، آنکارا عهده دار خدماتی بود تا آنکه به سال ۱۹۴۴ از این مشاغل کناره گرفت و به روزنامه نگاری پرداخت. نخست به مدت دو سال در جراید «یدی گون» (هفت روز) «قاراگوز» (سیاهچشم) و «تان» (بامداد) به کار پرداخت آنگاه برای مقابله با هواداران حزب خلق با همکاری «صباح الدین علی» نشریه فکاهی سیاسی

«مار کوپاشا» را راه انداخت و برای جلوگیری از توقیفهای  
 پیاپی این نشریه، آنرا به نامهای مشابهی نظیر «معلوم پاشا»،  
 «مرحوم پاشا»، «بیزیم پاشا» و «علی بابا» انتشار داد. سپس  
 نشریات دیگری منتشر ساخت که موجب گزردید نویسنده  
 آنها دستگیر و به مدت پنج سال زندانی شود. پس از آزادی،  
 به کارهایی از قبیل کتابنویسی، عکاسی، روزنامه‌فروشی و از  
 این قبیل که به هر حال با ذوق و هنر خلاق او ارتباطی داشت  
 همت گماشت آنگاه بار دیگر در سال ۱۹۵۴ بزندگی مطبوعاتی  
 خود بازگشت و در «آقبا» و سایر مجلات، به نامهای مستعار  
 گوناگون، داستانها، قطعات و رپرتاژهای بسیار نوشت،  
 بنگاه نشریاتی به عنوان «دوشون» باز کرد و در جراید  
 «بنی‌گازته» (۱۹۵۷ - ۱۹۵۸)، «آقشام» (۱۹۵۹)، «طنین»  
 (۱۹۶۰) و «گون آیدین» (۱۹۶۸) به نویسنده‌گی پرداخت.  
 عزیز نسین نه تنها یکبار در مسابقه ظریفه نویسی  
 «جمعیت روزنامه‌نگاران ترکیه» که از طرف روزنامه «ملیت»  
 مطرح شده بود جایزه اول را ربود بلکه به دفعات، در مسابقات  
 بین‌المللی ای‌تالیا - بلغارستان مقام اول را احراز کرده و به دریافت  
 نشان و مدال طلا نائل گردیده است:

۱- برندهٔ جایزهٔ اول و نشان طلا در مسابقهٔ بین‌المللی

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

طنز نویسان ایتالیا ۱۹۵۶ .

۲- برندهٔ جایزهٔ اول و نشان طلا در مسابقهٔ بین‌المللی

فکاهی نویسان ایتالیا ۱۹۵۷ .

۳- دارندهٔ مقام اول در مسابقهٔ جمعیت روزنامه‌نگاران

داخلی ۱۹۵۹ .

۴- برندهٔ جایزهٔ اول و مدال طلا در مسابقهٔ بین‌المللی

طنز نویسان بلغارستان ۱۹۶۶ .

۵- دارندهٔ مقام اول در مسابقهٔ نمایشنامه نویسی

قاراجان ۱۹۶۸ .

۶- برندهٔ جایزهٔ «تمساح» در مسابقهٔ بین‌المللی شوخی-

نگاران مسکو ۱۹۶۹ .

در روزهایی که عزیزن سین پنجاه و سومین سال زندگی

خود را میگذرانید آثار مدون او نیز به پنجاه و سه مجلد رسیده-

بود و نام برخی از آنها بدینقرار بوده است:

دم‌سگ (مجموعهٔ داستان - ۱۹۵۵) ، قطعهٔ یدکی

(۱۹۵۵) ، دیوانه‌ای بر پشت بام (۱۹۵۶) ، بغل (۱۹۵۷) ،

مراسم دیگ (۱۹۵۷) ، الاغ مرده (۱۹۵۷) ، فیل حمدی



(۱۹۵۸)، از هوا از آب (۱۹۵۸)، آلت ظریف (۱۹۵۸)،  
جنگ کور (۱۹۵۹)، وای بر ما خران (۱۹۶۰ و ۱۹۶۱)، ما آدم  
نمیشویم (۱۹۶۲)، گاز ناموس سبزرنگ (۱۹۶۴)، آقای نفاد  
برای چه میخارد؟ (۱۹۶۵) رمانها: پادشاه گل... (۱۹۵۷)،  
صباحت مرد (۱۹۵۷)، آلوپه جی (۱۹۵۹)، سگی در سایه  
زوبوک (۱۹۶۱) سایر آثار: خاطرات یک تبعیدی (۱۹۵۷)،  
آنکه چنین آمد چنان نباید برود (۱۹۶۶) نمایشنامه ها :  
ممکن است بیایید؟ (۱۹۵۸)، باری کاری بکن (۱۹۶۰)،  
جانور نوروس (۱۹۶۵)، جنگ سوت سازان و مسواک فروشان  
(۱۹۶۸) و سیاهچشم شامل سه بازی. [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

در همان اوان نوشته های عزیز نسین به آلمانی پنج بار،  
به استرالیایی یکبار، به زبان آلبانی یکبار، به لهجه آذربایجان  
شوروی دوبار، به بلغاری سه بار، به ارمنستانی یکبار، به  
زبان استونی یکبار، به فرانسه یکبار، به فارسی چهارده بار،  
به مجارستانی دوبار، به لهجه ازبک دوبار، به لهجه گرجی یکبار  
به لهستانی یکبار، به رومانی سه بار، به روسی شش بار، به لهجه  
ترکمنستان شوروی یکبار، به یوگسلاوی یکبار، به یونانی  
دوبار، کتابهایش به هجده زبان و حکایاتش به بیست و سه زبان

انتشار یافته بود.

همانگونه که ملاحظه میشود استقبال و اقبال مردم ایران بر آثار عزیزنسین بیش از هر ملت دیگر است و در حقیقت بر اثر یگانگی و همسایگی، همچنین علائق دیگر آثار این طنزنویس نقاد باریک‌بین بیش از هر زبان و لهجه دیگر به زبان فارسی ترجمه شده است و مورد استناد ما در شمارش ارقام و آمار مزبور، مندرجات پشت جلد کتاب «قسمت محله» چهل پلکان است که هم‌اکنون به پیشگاه ادب دوستان صاحب‌منظر و خوانندگان باذوق ایرانی عرضه میشود.

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

«حکیمباشی»

اتومبیل عقد و عروسی که دور و بر آن به مناسبت  
مراسم عقد کنان ، با سبزه ها ، گلستاره ها ، گل‌های قرنفل و  
گل‌های طاووسی تزیین شده بود تا دم درخانه ( شاه داماد )  
«حاجی مسعود» نتوانست برسد زیرا چاله عمیقی که از سالها  
قبل در کوچه پت و پهن «چهل پلکان» دهان باز کرده بوده چنان  
بحال خود باقی بود.

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

اتومبیل عقد و عروسی تا لب سر اشیب پیش رفت و  
ایستاد. آن شب زنان ساکن محله چهل پلکان از شدت حساسیت  
و کنجکاوای خوابشان نبرده بود و برای آنکه عروس خانم  
را ببینند به زحمت تا صبح بیدار مانده بودند. سرهای  
خاله زنکها از در و پنجره مانند خوشه های افاقیا آویزان  
شده بود. گروهی دیگر از زنان کوچه های مجاور نیز که  
خانه حاجی مسعود از آنجاها بخوبی دیده نمیشد به خانه

همسایه‌ها مهمان آمده بودند و دمامد سحر، مشغول صرف  
صبحانه بودند. زنها بصورتی از سرو کول همس کوچه ر  
زیر نظر گرفته بودند که انگار مشغول تماشای يك حادثه  
فوق العاده در يك دیدگاه هستند تا جاییکه یکی از گلدانهای  
خانه «آقا یونس مسگر» که در حاشیه درگاهی ردیف شده  
بود، روی آرنج یکی از زنان مهمان محله افتاد. خدارحم  
کرد که در آنهنگام، کسی از کوچه عبور نمی‌کرد و گرنه  
حادثه تلخی بار می‌آمد.

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

اسما خاتم زن آقا یونس اول کسی بود که سر صحبت  
را باز کرد:

- می‌گم صدیقه خانوم، این مردك با یکمن ریش و  
پشم در این سن و سال خجالت نمی‌کشه با یک دختر که قد نو ده  
ازدواج می‌کنه؟

صدیقه خانم، گوشمالو، سرزباندار، سفید چهره با  
بیانی مکش مرگ ما جواب داد:

- اسما جونم. هفتاد که گذشت تازه اول عشقشه.

بمحض اینکه اتومبیل عقد و عروسی که با گلها و  
روبانهای رنگارنگ، آراسته شده بود لب سراسیمبی ایستاد،

رجب شوفر چنان روی دگمه بوق فشار داد که همه مردم ،  
سرپا ایستادند ببینند چه خبر شده است ؟ آیتین زن رجب  
شوفر گفت :

- خودشه... اگه صدتا ماشین باهم بوق بزنی مال اونو  
میشناسم .

سپس دیگ غذا را به حال خود رها کرد و دوان دوان  
به ازدحام پیوست و خطاب به همسایه روبرویی داد زد:  
- خاله عطیه هوی یی یی... خاله عطیه... بدو، بدو...  
زن تازه حاجی مسعود اومد...

چون خانه عطیه خانم در طبقه پایین قرار داشت  
آیتین زن رجب شوفر ناچار شده بود تا کمر، از پنجره به  
بیرون ختم شود و به همین سبب گردن آویز طلا و پرزهای  
بهگونه سینه اش از زیر لباس خواب به چشم میخورد.

زنان، همدیگر را صدا میکردند و يك يك از ماجرا  
باخبر میشدند. عقب مانده ها دوان دوان از کوچه پس کوچه  
های اطراف، خود را به کوی چهل پلکان میرساندند. پنجره ها  
تمام ، باز شده بود و موهای طلایی ، خرمايي ، مشگي و  
جوگندمي زنان که از هر سو سرک کشیده بودند به چشم

«فردانه» زن بلال قهوه چای شروع کرد:

— میگویم همساده‌ها، فکر نمی‌کنم حاجی مسعود بتونه با این دختره سرکنه . اینه‌ها... ها همینجا مینویسم باشو امضا میکنم. شما هم حرفمو قبول کنین . بگین فردانه بود همچی گفت. اگه این گیس بریده تموم مردای کوچهره از راه بدر نکرد، بیاین تو تخم‌چش من تف بندازین...  
— اوهوم. حتما این دختره رو از جای بدی گرفته‌ان.  
— تف‌ف‌ف. تف‌تف‌تف بیشرم... حیا سرش نمیشه، عار و خجالت نمی‌فهمه... حالا لابد بار دیگه میره مکه، حاجی همیشه .

آیتین زن رجب راننده گفت:

— آره، چهل روز گناه میکنه یه روز ثواب.

دختر اسماعیل بقال به او جواب داد :

— آخر نیس که این یارو خودش هم از همون قماشه؟

اما چون این حرف‌را یواش زد، سروصدایی بوجود

نیامد .

اینبار اسما خانم— زن یونس آقا گفت :

- آخه جونم. جوون باشه نباشه چه فايده‌اي داره،  
اتسون رغبت نمي‌کنه تو صورتش نيگا کنه عينه جاروی  
کلمه‌س... اه... آدم عقش مياد.

- من ديدمش بابا، همچه آش دهن سوزی نيستش.  
از اون ترشیده‌هاس که هی به انتظار شوهر، چشاشو توی  
درخونه دوخته. به چيزيه مٹ انبر قراضه.

- آخه خانوم جون، اگه غير از اينابود که به اين ريش

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

سفيد نميرسيد...

- نه همچی نیس خواهر، سينه يکدسته گله. به خاطر  
پولش به اين بزمجه داده‌انش...

- تف... بی بهخار. اگه توی اين دنيا مرد جماعتو آفت  
بزنه من يکی سرمو بر نميگردونم تو صورت حاجی مسعود  
نيگا کنم...

در اثنای اين گفته‌گورها که توی زنان محلهٔ چهل پلکان  
افتاده بود مرد های کوچه هم برای خود جنب و جوشي  
داشتند. آنها که زن و بچه دار بودند ميگفتند:

- عزبهاي کوچه نونشون توروغن افتاده.

اما اگر دستگاهي بود که ميتوانست از باطن آنها

عکسبرداری بکنند بخوبی نشان میداد که این حرفها را از ترس زنانشان میزنند. در حقیقت نه برای عزبها بلکه فی الواقع برای خود آنها گاو زاییده بود. حتی بلال قهوه‌چی این نکته را خیلی صریح و بی‌پروا روشن کرد:

— گوشت قربونی مال زن و بچه دارهاست، جو و نافعلا

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

باید سماق بمکن.

یونس آقا مسگر هم آنروز مثل بسیاری مردان دیگر، سرکار خود نرفت و در داخل قهوه‌خانه به انتظار اتوموبیل عروسی لحظه شمرد. از طرف دیگر هم هر چه از ذهنش میگذشت زیرزبانی به شکل ترانه برای خود میخواند:

« صد زخم زبان شنیدم از تو ، يك مرحمتی ندیدم  
از تو . گر با دگری شدی هم‌آغوش ، ما را بزبان مکن  
فراموش... »

قهوه‌خانه «بلال» و دکان بقالی اسماعیل آقا آنروز جای سوزن انداختن نداشت. انگار آنشب نه حاجی مسعود بلکه آنها میبایستی که داخل حجله شوند، همه دچار هیجان بودند.

اما هیچکدام حاضر نبودند خود را هیز و گناه آلود



بدانند بلکه تلاش میکردند عزبها را ملتهب قلمداد کنند .  
روی همین اصل بود که اسماعیل آقا بقال در حالیکه غش غش  
میخندید به «حسام الدین تسویه چی» گفت:

- چه نشسته ای حسام خان، باز هم نون عزبهای محله  
افتاد تو روغن... «قسمت محله» داره میاد.

حسام الدین که هنوز درسی سالگی، ازدواج نکرده-  
بود در حالیکه قند توی دلس آب میشد گفت:

- راستی اسمال آقا، درسته که میگن عروس حاج  
مسعود خیلی جوونه؟

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

- جوون هم چیزیه... عینه چاغاله بادوم. همیشه جوری  
بکن بند از تو دهنش قورتش بده.

عزت سلمانی هم که در ردیف عزب اوغلیهای محله  
چهل پلکان بود روبه حسام کرد و گفت:

- چیه حسام، چیه مٹ گربه لب و لوچتو لیس میزنی؟  
عین این صحبتهار اجمع به عروس تازه محل در قهوه خانه  
بلال هم رو بر اه بود. عثمان خیاط میگفت:

- نفهمیدم این دختره اسمش چیه؟

اما فی الواقع هیچکس اسم عروس خانم را نمی-

دانست. همه بهش «قسمت محله» میگفتند و همه هم از این اسم خوششان آمده بود. ورد زبان مردها این شده بود که:

— قسمت محله...

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

— قسمت محله...

یونس آقا مسگر، کمی عصبانی بنظر میرسید:

— عیبه بابا... از زن و بچه مردم اینجوری حرف زدن

صحیح نیستش. واللله گـرگ همساده شو اینجـوری

نمیخوره...

بلال قهوه چي گفت:

— شما راس میگین... ولی آخه خودمونیم، برای

یه همچی حاج آقا بر ازنده اس که با یه دختر اندازه یه بند

انگشت ازدواج بکنه؟ شاید مصیبتش چیز دیگس!

عثمان خیاط گفت:

— لامصب که هست هیچی، یه وقت یادم هس بهش

قصه ای گفتم... گفتم که اگه یه مرد هفتاد ساله ازدواج بکنه،

فقط به کمک همساده هاش میتونه صاحب بچه بشه. فکر میکنین

چی گفت؟

— چی گفت؟

— مثلاً میخوانستین چی بگه؟ گفتهش که عثمان آقا جونم،  
لاشه هر بره از ساق پای خودش آویزون میشه.

— خاك برسرش، بی غیرت... [www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

— ز نیکه، عسلو نصیب خرس میکنه، بمن چه بتوجه؟  
— همچی یی، بماچی؟

— اینجور نگو یونس آقا... همه مون اهل و عیال  
داریم... نمیخواهین تو محله مون به همچی چیزی باشه؟  
— عجب... پس که اینطور!

— این یارو حاجی ماجی نیس، برای خودش چیزیه...  
در جریان تمام این صحبتها، مختار محله آقای سزائی  
که تکه روزنامه ای گیر آورده از زیر عینک مشغول مطالعه  
آن بود و تا آن لحظه حتی يك کلمه حرف نزده بود اما چون  
گوشش متوجه گفتگوهای مردان محله بود انگار هر سطر  
را ده بار میخواند و چیزی نمی فهمید، از زیر عینک نگاهی به  
جماعت انداخت و گفت :

— حاجی زیاد دیده ایم، حاجی زیر بغلمه (۱)

۱- این ضرب المثل تقریباً با همین عبارت فارسی «حاجی  
قیریتل» در اصل آمده است. (حکیمباشی)

هیچکس چیزی نفهمید ولی همه تأیید کردند و

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

گفتند :

— همینطوره... همینطوره آقای سزائی.

— بخدا درسته...

در این اثنا پسرۀ سیزده چهارده سالۀ پابرهنگه‌ای دوان

دوان وارد قهوه‌خانه شد و داد زد:

— اومد... اومد بلال، اومد...

— کی اومد؟

همه کسانی که توی قهوه‌خانه نشسته بودند درست مثل

تیری که از کمان رها شده باشد از جا پریدند اما بعد...

در حالیکه از یکدیگر خجالت میکشیدند و ارفتند...

حالات تمام مردان محلهٔ چهل پلکان هم به کوچه ریخته-

بودند. رانندۀ اتومبیل عروسی، رجب شوfer، ریز و متصل

بوق میزد و مردم را به هیجان می‌آورد.

مردان زن‌دار، از ترس زنهایشان، دیوار خانۀ حاجی

مسعود را سپر قرار داده به تماشای عروس خانم، مشغول

شده بودند، اما برای آنکه به همدیگر نشان دهند و اهمه‌ای

از زنانشان ندارند، گاهی دستها را به پشت زده، سینه جلو